سخنرانی مسجد مجتهدی - جلسه 5

أَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيم

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيم

الْحَمْدُ لِلهِ رَبِ الْعالَمِينَ؛ بارِئِ الخَلائِقِ أجْمَعينَ؛ وَ صَلَّي اللهُ عَلي سَيِّدِ الأنْبِياءِ وَ المُرْسَلِينَ، حَبيبِ إلهِ العالَمينَ وَ خاتَمِ النَّبيّينَ، أبِي القاسِمِ مُحَمَّد، وَ عَلي أهْلِ بَيْتِهِ الأطْيَبينَ الأنْجَبينَ، الهُداةِ المَهديّينَ، سِيَّما مَوْلانا وَ سَيِّدِنا الإمامِ الْمُبينِ وَ الكَهْفِ الحَصينِ وَ غِياثِ المُضْطَرِّ المُسْتَكينِ وَ خاتَمِ الأئِمَّةِ المَعْصوُمينَ صاحب الهيبه العسكريه والغيبه الالهيه مولانا و سيد نا وامامنا وهادينا بالحق القائم بامره و لعنه الله على اعدائهم ابدالابدين و دهر الداهرين

(قل لا اسئلكم عليه اجرا الا الموده فی القربی) [1]

به مطلب خودمان برگرديم.

ذا القرباي پيغمبر، قدر مسلم قطعي كه لاشك فيه و لاريب، امروز وجود مسعود اعلي حضرت امكان مكنت و كيهان شوكت حضرت بقيه الله ارواحنا فداه ميباشد و ما بايستي از چندين جهت به اين بزرگوار محبت داشته باشيم.

يك جهت اوليه كه پيرو عرايض چهار شب گذشته ما است، اين است كه:

ايشان ذريه پيغمبر هستند و اولاد مسلم قطعي پيغمبر هستند و اجر رسالت و مزد نبوت پيغمبر اين است كه ما به امام زمان محبت داشته باشيم. ما مسلمان هستيم و ما به بركت پيغمبر به بندگي خدا و به اعمال صالحه هدايت شدهايم. اگر اين پيغمبر و آئين مقدس او نميبود، حالا معلوم نبود كه ما چه بوديم؟ يا مثل نياكان خودمان آتش‌پرست و آفتاب‌پرست و ماه‌پرست و ستاره‌پرست و همین‌هایی که الان هستند، مانند اين‌ها ميشديم و بوديم. در مقابل ستاره خشوع و خضوع ميكرديم، در مقابل آفتاب سر فرد ميآورديم، در مقابل آتش ميايستاديم و زيارت‌نامه آتش ميخوانديم،

اي خاك بر سرتان! الان هم در آتشكدهها كه برويد، هنوز آتشكده هست، در يزد هست، در كرمان هست، هنوز هم نشانه‌هاي اجداد ما هستند، گبرها، در مقابل آتش ميايستادند و در مقابل آتش تعظيم ميكنند، اي خاك بر سرتان!

اگر اين پيغمبر نميبود و هدايت پيغمبر نميبود، حالا ما مثل حيوانات بوديم. به بركت اين پيغمبر با خدا آشنا شديم، به بركت اين پيغمبر روحانيت قلب پيدا كرديم و به مقامات نوراني انبياء واقف و عارف شديم و چه چه.

پس مزد اين تربيت پيغمبر و رسالت او اين است كه ما فرزند او امام زمان را دوست داشته باشيم. پدر ما است، و ما ايتامي هستيم كه پدر ما از سر ما دور است، دست ما به دامان پدرمان نميرسد، و مقتضاي حقوق ابوت و بنوت چنين است.

سه جور پدر داديم:

«اب يعلمك اب يولدك اب يزوجك» [2] ، يك پدری است كه ما از صلب او به دنيا آمده‌ايم، يك پدری است كه ما در اثر تربيت علمي او عالم و ملا شده‌ايم، يك پدری هم هست كه زن به ما داده است، دخترش را گرفته‌ايم.

و اين پدرها هركدام برگردن ما حق دارند، و بايد احقاق حق آن‌ها را بجا آوريم. اولين درجه احقاق حق، محبت به آن‌ها است، بايد ما از اين جهت به امام زمان محبت داشته باشيم. امام زمان پادشاه ما است، ما رعيت او هستيم، شاه حقيقي اوست. اين شاه‌هاي ظاهري، شاه‌هاي پوشالي هستند، سلطنت آن‌ها، سلطنت پوشالي است. سلطنت واقعيه را امام زمان دارد. بر زمين، بر آسمان، بر آب، بر خاك، بر آتش، بر باد، بر نفوس، بر همه چيز تسلط دارد. سلطنت و تسلط، يك ماده است.

اين سلاطين ظاهريه به قدر پشه‌اي هم تاثير ندارند. يك پشه‌اي كار را آن‌ها را ميسازد، تعارف هم ندارد. البته به حسب ظاهر خيلي مقام عُلوی دارند، در راس اجتماع هستند و فرمان‌فرما هستند، ولي به حسب واقع هيچ نيستند. يك پشه‌اي آن‌ها را از بين ميبرد. مگر نمرود، پادشاه نبود؟ از آن قلدرهاي قلتشنگ عجيب و غريب بود، باد هم به بيني‌اش افتاده بود، مدعي خدائي شده بود. دستور فرمودند به يكي از نظاميهاي هوائي، نيروي هوائي، پشه‌ها، آن هم به يك فرد بسيار كوچكي، به يك پشه بسيار كوچكي كه با چشم ديده نمي‌شد، بايد ذره‌بين بگذارند، عينك بگذارند تا او را ببينند. گفتند: برو حساب آن مردک را صاف كن. آمد و داخل بيني‌اش رفت، همان‌جائي كه باد مياندازد. زمين و آسمان را از خويش ميداند. رفت داخل بيني، يك جاي نرم و ملايمي را پيدا كرد. انژكسيون را بيرون آورد، دو سه انژكسيون به اعصاب خيلي لطيف او زد، مسموم شد. بنا كرد به خاريدن، انگشتش را داخل برد، انگشت او كه به آن نميرسد، او در يك پناهگاه و دژي جا گرفته است كه سر

سوزن هم به او نميرسد. پشت سر هم خاراند، او هم فشار آورد، هيچي، ورم كرد و نفس قطع شد و رفت.

يك پشه‌اي كار آن‌ها را ميسازد. پس سلطنت آن‌ها، سلطنت اعتباري پوشالي است، و الا سلطنت واقعيه آن است كه پشه چيست؟ فيل را هم با يك توجه از بين ببرد. اين است معناي سلطنت. و اين‌چنين سلطنتي از آن امام زمان ارواحنا فداه است. بخواهد آفتاب را از محل خودش بكشد و بياورد، ميتواند، بخواهد كره زمين را از جا بلند كند، ميتواند، اين را سلطنت ميگويند. ما رعيت او هستيم. او پادشاه ما است، پادشاه حقيقي ما امام زمان است، و رعيت بايستي احقاق حقوق پادشاه خود را بكند. اولين درجه حق آن است كه او را دوست بدارد. ما بايد امام زمان را دوست بداريم.

امام زمان ولي النعمه ما هستند: «بيمنه رزق الوري و بوجوده ثبتت الارض و السماء» [3] به بركت وجود آن حضرت، ما جان داريم، نان مى‌خوريم، دندان داريم، حيثيت و اعتبار داريم، مال و منال و اهل و عيال داريم، عزت و آبرو داريم، همه چيز داريم، همه چيز ما، علم ما، فهم ما، شعور ما، قدرت ما، رحمت ما، حسن ما، حساب ما، همه به بركت امام زمان، ولي النعمه ما است، بايستي او را دوست بداريم. از جهات متعدده ما بايد به امام زمان خودمان محبت پيدا كنيم.

اين‌جا يك جمله‌اي هست، باز هم عده زيادي اهل علم تشريف دارند، من به حضور آن‌ها و ديگران عرض كنم، ممكن است يك سئوالى پيش بيايد، آن سئوال را از نظر علم، حل كنيم. ممكن است سئوال پيش بيايد كه:

آشيخ! مگر محبت را هم ميشود در خود به وجود آورد؟ محبت يك امر غير اختياري است، نسبت به هركس آمد، خوب آدم او را دوست ميدارد، وقتي هم نيامد، خير. چطور مى‌گويى محبت پيدا كنيم؟

در شرح اين مطلب يك مقدمه كوچكي ميگويم:

محبتها دو جور است:

يك محبت‌هاي غيراختياري است، از اختيار آدم خارج است نميتواند دوست نداشته باشد. مثل محبت مادر به فرزند. پدر هم به فرزند خود محبت دارد، ولي مادرها عجيب هستند، مادرها مجنون بچه‌هاى خود هستند، ديوانه بچه‌هايشان هستند، عاشق بچه‌هايشان هستند. محبت مادر به اولادش، غير اختياري است، سياه باشد، سفيد باشد، صحيح باشد، غيرصحيح باشد، به هر شكل و قيافه‌اي باشد، به هر حال و خلقى كه باشد، مادر بچهاش را دوست ميدارد. بچه‌اي سياه، زائيده است، مثل

ذغال، قد كوتاه مثل هندوانه، بچه‌اي شش انگشتي زائيده است، بچه‌اي بته، انف‌الناقه و گوژپشت، كچل، چشم‌ها گرد، لب‌ها كلفت و دُرمه، بيني گشاد، زائيده است. آب چشم و بيني و دهان و اين‌ها به هم مخلوط شده كه آدم از نگاه كردن به او استفراغش ميگيرد. آن‌قدر اين مادر او را دوست ميدارد، كانّ اين يوسف ثاني است، اين طاووس براى او است، اين براى او ماه شب چهارده است. چنان او را ميبوسد، ميبويد، بغل ميگيرد، توي تعفنها، بچه غرق است، اصل يك قازوره است، مادر همچنان او را بغل ميكند. اين محبت غيراختياري است، مادر نميتواند بچه‌اش را دوست نداشته باشد.

لذا بر اين محبت امر و نهي نشده است، زيرا متعلَق اوامر و نواهي بايد اشيائي باشند كه تحت قدرت و اختيار باشند، امر و نهي به امر غيراختياري تعلق نمي‌گيرد. هيچ وقت خدا به من و شما نگفته است به هوا بپر، چون نميتوانيم و قدرت نداريم. هيچ وقت هم نگفته است كه به هوا نپر، چون ما نميتوانيم بپريم كه نهى كند كه نپر، نميتوانيم بپريم تا امر كند و بگويد بپر. دائما امر و نهي به افعالي تعلق ميگيرد كه تحت قدرت و اختيار ما باشد، به امر غير اختياري، نه امر مى‌گيرد و نه نهي.

اين در فقه و اصول و معقول و كلام و همه جا مسلم است. اين محبت مادر به بچه، چون غير اختياري است، نه متعلَق امر است و نه متعلَق نهي است.

اما يك دسته محبت‌ها است كه اختياري است، ميتواند انسان آن محبت‌ها را در دل خودش موجود كند و ميتواند از دلش بيرون بياندازد و معدومش كند. اين‌چنين محبت‌هائي متعلق امر و نهي هم در قرآن شده است،: (لا تتولوا قوما غضب الله عليهم) [4] . كساني را كه خدا بر آن‌ها غضب كرده است دوست نداشته باشيد. محبت به آن‌ها نداشته باشيد. اولياء خدا را دوست بداريد. در قرآن، در روايات به محبت اولياء خدا امر شده است، و از محبت اعداء و دشمنان خدا نهي شده است. اين محبتها معلوم ميشود اختياري است، تحت قدرت و اختيار ما است، و الا امر و نهي به آن تعلق نميگرفت.

حالا، از من ميپرسيد چگونه اختياري است؟

من براي شما بيان ميكنم:

در روانشناسي كه من خودم يك مدتي مشق آن را كرده‌ام، در اين كارها بوده‌ام. همه اين سوراخ‌ها را سر زده‌ام، عملا.

در روانشناسي مسلم است كه تلقين به نفس در انسان تاثير ميكند. حضرت اميرالمومنين7 ميفرمايند:

ا تزعم انك جرم صغير   و فيك انطوي العالم الاكبر

دوائك فيك و لاتبصر   و دائك منك و لا تشعر

و انت الكتاب المبين الذي   باحرفه يظهر المضمر

من پنج منبر عظيم درهمين شعر حضرت دارم:

دوائك فيك و لاتبصر   و دائك منك و لا تشعر

ميگويد: درد تو از خود تو است و نميفهمي، داروي درد تو هم در خودت است و نميفهمي.

راست ميگويد، همين‌طور است. از چندين راه راست ميگويد: يك راهش همين است كه امشب من بيان ميخواهم بكنم.

ما خودمان در خودمان ميتوانيم تاثير كنيم، خودمان، خودمان را عوض كنيم. راه دارد، يكي از راه‌هايش تلقين به نفس است، به خودت وارد كني، تلقين كني، در مغز خودت بچپاني، و لو دروغ باشد، راست ميشود.

حالا براي طلبهها كه هستند يك نكته بگويم:

بنده در اوايل طلبگيام كه مثل شما بودم، سن هفده، هجده، نوزده، خيلي مشغول بودم، بيشتر از شما مشغول بودم. من الان كمتر طلبه‌اي را ميبينم كه به قدر زمان جواني و طلبگي من كار كند. بنده تا دوازده ساعت پي در پي، كتاب شفاي ابوعلي‌سينا را مطالعه ميكردم و خسته نميشدم. شب‌ها تا دو بعد از نصف شب به اصطلاح امروز، من مشغول مطالعه و نوشتن درس و مطالعه درسي كه ميخواستم براي طلبهها بگويم، بودم. ساعت دو بعد از نصف شب، يك لقمه نان ميخوردم، بعد هم سحر، بين الطلوعين بلند ميشدم نماز ميخواندم، بروم مباحثه، بحث كنم و درس بگويم و در س بخوانم.

خود اين كثرت اشتغال، تنگ خلقي و خلق تنگى براي من آورده بود، كم حوصله بودم، اخلاقم تند شده بود. پدر و مادرم و برادران و خواهران كوچك‌تر از من جرات نميكردند در مقابل من حرف بزنند، دو كلمه كه حرف ميزدند، مى‌گفتم: سكوت، حرف نزنيد. يا مشغول مطالعه بودم، يا مشغول نوشتن بودم. در خانه هم كه اندروني و بيروني نداشتيم، دو تا اطاق داشتيم. آقا به پدرم، به مادرم، به برادرهايم، و به خواهرهايم تغير ميكردم، خيلي با خشونت رفتار ميكردم. اين‌ها هم بدبخت‌ها، چون من يك نفر يك دانه بودم درميان آن‌ها كه درس ميخواندم، خيلي پدر و مادر من علاقه داشتند

من درس بخوانم. برادران و خواهران هم محكوم امر پدر و مادر بودند. آن‌ها براي اين‌كه من درس ميخوانم، بيچارهها صبر ميكردند، تحمل ميكردند.

يك وقت من ديدم خيلي بد شده است، اين‌ها جرات نفس كشيدن ندارند، آن خواهر من، بدبخت، تا مى‌خواست يك كلمه با مادرم صحبت كند، ميگفتم: هيس سكوت كن. برادر كوچكم ميخواست با آن برادر ديگرم حرف بزند، تا اين‌كه شروع ميكرد مى‌گفتم: هيس.

اين زندگي نشد، زندگى آن بدبخت‌ها مردگى شد، براى اين‌كه من ميخواهم چهار تا كلمه كتاب نگاه كنم. خيلي متاثر شدم، رفتم به حرم امام رضا7، به حضرت عرض كردم اين درد پيدا شده است چاره كنيد. چون درست در نميآيد، پدر من ناراحت، مادر من ناراحت، برادرهاي من، خواهرهاي من، قوم و خويشان من كه گاهي ميآمدند بايستي صم بكم عمى فهم لايفهمون و لايسمعون و لايتكلمون و لايعقلون باشند. اين‌كه درست نيست. اين درس خواندن نشد.

رفتم به امام رضا7 گفتم: اين درد پيدا شده است، علاجش كن.

چون من هم از ناحيه مادر، هم از ناحيه پدر سپرده به امام رضا7 بودم.

از حرم كه بيرون آمدم يا نيامدم، نزديک كفش‌داري آستانه مباركه به قلب من القا شد، برو از راه تلقين خودت را درست كن. فهميدم،

عرض كردم در خيلي از وادي‌ها من وارد شده‌ام، سرم از هرجا در آمده است، شريعت و طريقت، اما حقيقت خير. اين بامبول‌بازيها و درويش بازيها همه‌اش غلط است، كارهاي سير و سلوك نفسي را بلد هستم، اشخاصش را هم ديدهام. فهميدم چه چيز به نفس من القاء شد،

آمدم.

آدمي فربه شود از راه گوش

اين راه گوش، سوراخ عجيبي است، تا به مقام فواد انسان رخنه ميكند و قلب را زير و رو ميكند. به سلامتي شما ما آمديم، از همان شب اول، شروع به تلقين به نفس كرديم. اتاق كوچكى بود، اسمش كتابخانه بنده بود. همان‌جا رفتم و نماز مغرب را خواندم، بعد مثل بچه نقل، مؤدب دوزانو رو به قبله نشستم و شروع به صحبت كردن با خودم كردم. بلند بلند!

من چقدر خوش اخلاق هستم!

به جان خودم شب اول بلكه شب‌هاي ديگر خندهام ميگرفت، دروغ صرف،

من چقدر خوش اخلاق هستم! از نشستن با من حظ میکنند، مثل دسته گل هستم، ماشاءالله، الحمدلله رب العالمین، خدا این خلق خوش را از من نگیرد.

همین‌طور حدود بیست دقیقه بنده این جملات را میگفتم، بلند، نه این‌که فکر کنم، به زبان آوردم. من، ماشاءالله الرحمن، میان این همه طلبه از من خوش اخلاق‌تر کیست؟ فحش به من بدهند، هیچ نمي‌گویم، يك مشتي گفتيم و خنديديم، تمام شد. فردا صبح نماز صبح را خواندم، باز مثل بچه نقل دو زانو مودب کفش‌هایم را درآوردم، رو به قبله نشستم، بعد از نماز باز گفتم. واقعا من میان طلبه‌ها نمونه هستم، چه کسی مثل من و به اخلاق من و به آداب من و به حسن سلوك من است؟

شب بعد و فرداي بعد و شب بعد و فرداي پسین آن، حدود بیست، بیست و پنج شش شب، ما مشغول بودیم. البته این به يك جلسه نمیشود، حدود بیست و هفت، هشت روز ما مشغول بودیم، شب، بعد از نماز رو به قبله مینشستیم، کانّ دارم ذکر یاقدوس میخوانم، مداوم این حرف‌ها را می‌گفتم. صبح هم همین‌طور رو به قبله مینشستیم، عوض این‌که الله اکبر و سبحان الله و لااله‌الاالله بگوئیم این حرف‌ها را میزدیم.

به چهل نرسید.

صوفي شراب آن‌گه شود صاف   که در شیشه بماند اربعيني

به اربعین نرسید، چله، ناقص بود. يك شب نشسته بودم، دیدم پدرم به مادرم گفت: مادر محمود،

بله،

معجزه شده است.

بابا محمود! چرا هیچ حرف نمیزني؟

يك وقت من دیدم يك غوغايي میان بچهها است، این به آن میپرد، این به آن حرف میزند، تغیر، تشتت، سر و صدایشان بلند است، من هیچ، همین‌طور خونسرد، «کان لم یکن شیئا مذکورا». دیدم این تلقین به نفس، چنان من را خوش اخلاق کردهاست،

بعد استرجاء کردم، دیشب، پریشب، به قدري من خوش اخلاق شدهام. واقعا همان‌طوري که شب‌هاي اول میگفتم و دروغ بود و خودم می‌خندیدم، همان‌طور مثل يك دسته گل شدهام. داد و فریاد آن‌ها، درشتي آن‌ها هیچ تاثیري در من ندارد.

خوب، بچه‌هستند، همین هستند، بچه را نمیتوان مهار کرد، بچه است، شوخي میکند، بچه است، حرف میزند، بچه است، میخندند، میدود، حسابي عوض شدم، «من حیث لا اشعر».

دوائك فيك و لاتبصر   و دائك منك و لا تشعر

بخواهي پهلوان و یل و شجاع بشوي، به خودت تلقین کن.

من میتوانم، من می‌کوبم، من میزنم، پیش میبرم، من گبری ترسو نیستم، من دیو سپید ؟؟؟ 28:30 نیستم، من چنین هستم، من چنان هستم.

از این من من‌های دروغ بگو، يك وقت دیدي یل پهلواني شدي، من يك تنه به صف لشکر میزنم، کارد زدن، کارد خوردن، شمشیر زدن، شمشیر خوردن، این‌ها برای من چیزي نیست،

دائم بگو من، من، من، من، آن‌چنان میکنم، من این‌چنین مي‌کنم.

يك وقت دیدي آن‌چنان آن‌چنان تر شده‌ای.

از این‌طرف، من که کاري از دستم بر نمیآید، من نمیتوانم.

این تریاکیها نوعا به این بي‌عرضگي هم که میگویند نیستند، اما بر خودشان بي‌عرضگي را تلقین میکنند بي‌عرضه میشوند، و الا تریاك آن‌قدرها تاثیري ندارد. تریاك يك خورده‌اي، چند دقیقه تحذیري در اعصاب میآورد، حال آدم را به يك نشئه‌اي میاندازد، و الا تاثیري که پیدا میکند و از کار میافتند و تنبل می‌شوند، آن تلقین به خودشان است.

يك حکیم آلماني، نام او را به یاد ندارم. سي و پنج الی شش سال پیش، که من بعضي کتب را راجع به منیتیزم و هپنوتیزم و اسپیرتیزم و این وادي‌ها مطالعه میکردم،

او میگفت: با دو کلمه بشر میتواند به اوج برود و با دو کلمه میتواند به حضیض بیاید، اگر به خودش پیشروي را تلقین کند پیش میبرد.

تیمور لنگ در يك جنگي شکست سختی خورد، قشون او متفرق شدند، او هم مثل سگ آب نکشیده به این سوراخ و آن سوراخ رفت. بالاخره به خرابه‌اي افتاد. قدري زخم و این‌ها پیدا کرد، ضعف و زخم، افتاده بود، در فکر بود و مایوس بود که این چه کاري بود ما کردیم؟ گور باباي سلطنت کرده به این زحمت‌هایش نمیارزد، يك مرتبه چشمش به يك مورچه‌اي افتاد که آن مورچه يك دانه گندم به دهان خود گرفته است، این دانه هشت برابر مورچه است.

چون مورچه تا هشت برابر حجم و وزن خودش را بی‌پير با دندان ميكشد، مورچه خيلي قوي است. دانه گندم را به دهانش گرفته، ميخواهد بالاي يك ديواري برود، اين ده سانتي متر رفت، ثقل و حجم دانه او را پائين آورد و افتاد، باز بلند شد، دانه را برداشت، اين مرتبه تا پانزده سانتيمتر رفت، باز هم افتاد، تا بيست سانتيمتر رفت، باز هم افتاد، تا بيست و پنج سانت رفت، باز هم افتاد. شمرد، هفتاد الي هشتاد نوبت مورچه بالا رفت، افتاد، باز دو مرتبه رفت.

بالاخره رفت تا كله ديوار خودش را رسانيد.

تيمور گفت: به! ما از اين مورچه هم كمتر هستيم؟ ما نميتوانيم؟ يك زخم چيست، دو زخم چيست، يك شكست چيست، دو شكست چيست؟ بالاخره پيش ميبرد.

همت اگر سلسله جنبان شود   مور تواند كه سليمان شود

مدام به خودش تلقين كرد، پيش ميبرم، پيش ميبرم، اهميت ندارد، بالاخره پيش برد و سلطنت را گرفت و رفت.

اين تلقين به نفس اثر دارد و در اين وادي باز من حرف‌ها دارم. فعلا همين‌قدر بس است.

آقا! از راه تلقين به نفس آدم ميتواند محب كسي بشود و كسي را محبوب خودش قرار بدهد و همچنين ميتواند از راه تلقين به نفس، دشمن كسي بشود و آن فرد را مبغوض خودش قرار بدهد، خيلي هم آسان است.

من حالا نمونه براي شما ميآورم:

شما آدم لئيم، آدميكه از آخوندها هم بدت ميآيد، چون جنست خبيث است، مثلا فرض كنيد، اين‌ها همه تئوری است. شما اصلا آخوند را نميتوانيد ببينيد.

خوب،

بچه بعد از مشروطه، بزرگ شده در دبيرستان‌هاي فرنگي ماب، تلقيناتي به شما شده است، نسبت به آخوند و روحاني بدبين شده‌ايد. حالا من يادت ميدهم يك كاري بكني، كه فدائي آخوند بشوي.

برو در خانه‌ات بنشين، همين كاري كه من كردم، دو زانو، مودب با حواس جمع، در سايه و يا در تاريکی شب، در جاي خلوت، بگو:

من اهل علم را دوست ميدارم.

و لو دروغ ميگوئي، و لو، مثل شب اول كه من دروغ ميگفتم، دروغ، خودت ميداني كه دروغ ميگوئي.

من اهل علم را دوست ميدارم، مخصوصا ملاي محله‌ام، بخصوص اين ملائي كه دارد براي من زحمت ميكشد، آقاي مجتهدي، حسابي هم دوست ميدارم، و بايد هم دوست بدارم، چه كسي مثل من علماء را دوست ميدارد؟ آن قدر دوست ميدارم كه دلم ميخواهد به آن‌ها سور بدهم.

به دروغ. تو به خون او تشنه‌اي، اما اين عبارت را بگو:

آن قدر دوست ميدارم كه ميخواهم نعلين او را جفت كنم، آن‌قدر آن‌ها رادوست ميدارم كه ميخواهم جمال مبارك آن‌ها را ببينم و حظ كنم.

همه آن دروغ است، بگو، امشب نيم ساعت اين حرف‌ها را بگو. فردا صبح هم نيم ساعت اين حرف‌ها را بگو. فردا شب و سپس فردا شب و پسين فردا شب و فردا و پس فردا همين‌طور، سي تا چهل تا پنجاه شب اين حرف‌ها را بگو.

من نمونه به شما دادم حالا برويد عمل كنيد ولي در نتيجه من را هم شريك كنيد.

عاقبت همان‌كه نميتوانسته است آخوند را بر روي زمين ببيند، سايه آخوند را با تير ميزده، آخوند را كه مى‌ديده كانّ قاتل پدرش را ديده است، بعد از اين تلقينات به نفس چنان مهربان و دوست ميشود، همان آخوند را دوست ميدارد، سلام ميكند. چون در روز ده، دوازدهم، همين تلقينات او را وادار ميكند كه سلام كند.

او هم مي‌گويد: عليكم السلام و رحمه الله و بركاته،

مفتاح بزرگ‌تر دستش ميآيد: به به. چه آقاي خوبي بود اين آقا. من به او گفتم سلام، او گفت: عليكم السلام و رحمه الله و بركاته،

چقدر آن‌ها، مخصوصا آن آقا با اخلاق هستند. پس فردا آقا يك اين‌طوري به تو مي‌كند، تو همان اين‌طوري را صد برابر كن، به خودت تلقين كن، وادارت ميكند كه بروي دست آقا را ببوسي.

خرده، خرده تلقين تو را وادار ميكند كه به نماز جماعت آن آقا بروي، خرده خرده تلقين تو را وادار ميكند كه به خانه آن آقا و روضه آن آقا بروي، خرده خرده تلقينات تو را وادار ميكند كه بروي آقا را مهماني كني، به اينجا كه رسيدی، واعظ را هم خبر كن!

باور ندارید، بروید امتحان کنید. کسي را دوست میداري میخواهي دشمنش شوي، تلقین به عکس کن.

این کیست که من دوست میدارم؟ اه، مردهشور ترکیب او را ببرد، کانّ از ما تحت خیابان شانزهلیزه پاریس افتاده است. پدر نامرد. بچه کلب علي حمال، حالا باب افاده ندارد، فوکول و کراوات چیست؟

همین حرفها را بگو.

من بدم میآید از این فرنگي مبالها، و فرنگي مآبها، چون فرنگي مآبها، مبالشان هم فرنگي مآب است.

به هر حالت.

من از آنها بدم میآید، اینها چنین هستند و چنان هستند.

دائم بگو، هي بگو، چهل شبانه روز که بگوئي و بشنوي، دشمن میشوی، از دیدن او بدت میآید.

این یك موضوع رواني است که مسلم و قطعي است و تخلف هم هیچ ندارد. بنده خودم در وادیهایی عمل کردهام. تعارف ندارد، باز میگویم طلبهها یاد بگیرند.

بنده در جواني، آنچنان که افتد و داني، شهوت داشتم. هرکس بگوید: بنده ندارم دروغ میگوید. این خر مقدسي و ریاء و سالوس و عوام فریبي است. در جواني مگر عنین باشد و الا آدم صحیح سالم جوان، درسن جواني شهوت دارد. بعضیها که شهوت خرکي دارند.

ما هم داشتیم، و بنده ناراحت بودم. صاف تصدیق میکنم تا طلبهها یاد بگیرند. بنده ناراحت بودم، آن طلبه از ضمیر «هي» مضطرب میشد، بنده از خود «هي» مضطرب میشدم. در کوچه اگر میدیدم، تکان میخوردم. با آنکه آن زمان در حجاب بودند، چادر و چاقچور و نقاب و روبنده و این حرفها داشتند، من از هیکل آنها وقیافه آنها و حرکت آنها تکان میخوردم، ناراحت هم بودم. بنده مکرر روزه میگرفتم، روزه زیاد، براي آنکه نفس کوبیده شود و قدري حیوانیت من کم بشود، بدبختانه روزه در من خشکی میآورد و شدت پیدا میکرد.

یك روز رفتم به حرم امام رضا7 شکوه کردم که با این وضع نمیشود.

این نفس بداندیش به فرمان شدني نیست   این کافر بدکیش مسلمان شدني نیست

فكري برايم بكن. من خيلي عادي حرف ميزدم، الان هم همين‌طور هستم، الان با امام زمان هم كه حرف ميزنم، همين‌طور حرف ميزنم، مثل اين‌كه با پدرم حرف ميزنم،

هيچ ترتيب و آدابي مجوي

آداب ظاهريه، آدم را از حقيقت و باطن نكشد، خوب است.

به هر حالت،

يا امام رضا7 فكری برای من بكن، ميخواهم درس بخوانم، اين‌طوري‌كه نميشود.

باز به من القاء شد كه اين كلمه را تلقين به نفس كن. هر وقت تصادف كردي، اين كلمه را تلقين كن:

محمود!

اسم من محمود است.

بر عكس نهند نام زنگي كافور

پدرم نام من را محمود گذاشته است.

محمود! خدا حاضر است، بترس، خدا ناظر است بترس.

اين را بگو.

به سر مبارك خودم كه پدرم خاك‌شير نبات خرج كرده است تا بزرگ شده‌ام، مفت و مجاني بزرگ نشده‌ام،

بنده هشت الی نه نوبت،

از آن بالا مي‌آيد يك گله حوري

همچنان‌كه چشمم به آن‌ها مي‌افتاد، ميگفتم: محمود! خدا حاضر است، بترس. خدا ناظر است، مراقب باش.

خدا شاهد است، چنان آن اشتها زير پاي بنده له شد، چنان اين افعي سركش كوبيده شد و راحت شدم. هروقت اين پيش‌آمدها ميشد، دو تا از اين عبارت‌ها را بر خود تلقين ميكردم. البته هر موضوعی تلقين خاصي دارد.

اين تلقين به نفس است. از راه تلقين به نفس شما ميتوانيد با مبغوض خود، محب شويد و با محبوب خود، مبغض شويد.

به نفس خودت تلقین کن: این مردک دشمن خدا است، این مردک که ملحد است، این مردک کمونیست است، این مردک بعثي است، بعثي هم جلد دوم کمونیستي است، سگ زرد برادر شغال است. این مردک مارکسیست است. مارکسیست یعنی بی دین. یعني مخالف خدا، یعني مخالف انبیاء.

تلقین کن: این پدر سوخته اینطور است، نگاه نباید به او کرد،

حالا محبوبتان هم هست بگو. پنجاه روز که گفتي تو با او دشمن مي شوي، اصلا نمیخواهي به شکل نحس او نگاه کني، عکس آن هم تلقین کني همین است. چون چنین است. چون تلقین اثر میگذارد، راههای دیگر هم است، اما فعلا همین بس است. این يك راه عمومي همگاني است. حالا همین يك راه بس است. من مقید هستم يك حرفهائي براي طلبه ها بزنم، يك سوراخ و سمبههائي را به دست اینها بیاید. چون میدانم اینها آن ابتلائات من را هم دارند. بحث که زیاد میکنند، خلق آنها تنگ میشود، شهوت بر او غلبه میکند، انقلاب فکر مي آورد، مسلم است. هرکس بگوید من نیستم، بنده میگویم: یا سالوس میکند و عوام فریبي میکند که خر سواري کند یا اصلا او آدمیزاد نیست. محال است شهوت در کسی نباشد و شهوت اضطراب میآورد و من ناچار بایستي روزنهها را براي طلبهها فتح کنم.

چون چنین است و تحت اختیار است متعلق امر و نهي شده است. (لا تتولوا قوما غضب الله علیهم) [5] (تلقون الیهم بالموده) [6] ، با دشمنان خدا، با ملحدین، با فساق و فجاري که به جنگ خدا رفتهاند، محبت نداشته باشید. اگر فرزند تو هم هست، به تلقین به نفس، عداوت او را به خودت تلقین کن و برعکس دوستان خدا، تلقین محبت کن، فهمیدید؟

حالا بیا.

به سبب سلطنت امام زمان، به سبب ابوت امام عصر، به سبب ولي النعمه بودن امام عصر، به سبب فرزند پیغمبر بودن امام عصر، روي چندین عامل و علل، ما باید امام زمان

را دوست داشته باشیم. نداري؟ به خودت دوستي حضرت را تلقین کن. 45:30

پنجاه شب، شصت شب و لو بنشیني و بگو:

من امام زمانم را دوست میدارم، من نطفهام پاك است، من از فاضل طینت این خاندان هستم، من حلالزاده هستم، لقمه پدرم حرام نبوده است، شیر مادرم پاك بوده و حرام نبوده است، من دوست امام زمان هستم، جانم به قربان او شود، به به، چقدر خوب است که او را ببینم، آن خال هاشمي را،

«علي خده الايمن خال كانه كوكب دري» [7] دلم مي خواهد ببينم، به به، جانم قربان او شود. بيايد به دور او بگردم. آقاي من است، ولي‌النعمه من است، پادشاه حقيقي من است، پدر واقعي من است، چطور ميشود، اصلا ميشود بشری این آقا را دوست نداشته باشد؟

دائم بگو، دائم بگو، يك وقت ميبيني راستي او را دوست داري. آن‌وقت در درجات محبت، آن‌جا عالم لطیفی است، نمی‌توانم بگویم. باید به میدان بیایی تا ببيني،

حلواي طنطناني است، تا نخوري نداني،

با لفظ نميشود، بايد در وادي قدم بگذاري تا بفهمي درياي محبت چه درياي عميقي است. چه موج‌هائي محبت دارد. اگر امواج محبت متراكم شود، يك‌وقت ميبيني تو را به حضور حضرت حاضر ميكند.

يك كلمه از آن اسرار نگو را بيرون انداختم، همين راه را بگير و برو تا به جائي رساند تو را كه يكي از جهان و جهانيان بيني، به جايي تو را ميرساند كه فدائي امام زمان میشوی، محبت كه شديد شود به عشق ميرسد، محبت كه قوي بشود به پايه عشق ميرسد، اصلا فدائي راه او ميشوي.

این جان عاریت که به حافظ سپرد دوست   روزي رخش ببينم و تسليم وي كنم

به این پایه‌ها می‌رسی و رسیده‌اند.

يك قصه‌اي را مكرر گفته‌ام، نمي‌دانم در اين مسجد هم گفته‌ام يا نه؟ من قضايائي در دنيا ديده‌ام، همه‌اش حرف نميزنم، از روی کتاب حفظ نمی‌کنم، پاي اين منبر و آن منبر ننشسته‌ام تا دزدی کنم و بيايم تحويل بدهم، بعضي چيزها را ديده‌ام. ديده‌ام جواني كه واقعا به پايه محبت و عشق رسيد، حضرت آتش او را خاموش كردند، شب فراق را به صبح وصال رسانيدند، آتش قلب او را به آب حيات وصال خويش خاموش كردند. اين را ديده‌ام. محبت عجيب است.

داديم به يك جلوه رويت دل و دين را   تسليم تو كرديم همان را و همين را

من سير نخواهم شدن از وصل تو آري   لب تشنه قناعت نكند ماء معين را

ميديد اگر لعل تو را چشم سليمان   ميداد در اول نظر از دست نگين را

اول درجه محبت كه در اثر تلقين نفس پيدا شود،

يك گوشه ديگر را باز كنم پنج الی شش دقیقه وقت دارم.

همچنان‌که سوراخ محبت باز شد، تو خودت ميفهمي كه چه زمانی این روزنه مفتوح شده است.

نشانه اول آن، اين است كه شما محزون و مغموم او هستيد. آن اول كه روزنه محبت پيدا شد، كه تو حالا دوست امام زمان شدي، ميخواهي بفهمي دوست امام زمان شده‌اي يا نشده‌اي؟ در اين مرحله وارد شده‌اي يا نه؟ نشانه دارد،

گواه عاشق صادق در آستين باشد

اول نشانه آن، اين است كه تا اسم او را ميبرند، تو فكر او ميافتي، غصه مي‌خوري. مثلا تو فرزند خود را دوست ميداري، فرزند تو از اين شهر رفته است، به خارج رفته است، ميداني زنده است، اما نميداني كجا است؟ خبري از او نداري، هروقت تا به ياد فرزندت ميافتي، آهي ميكشي، فرزندم كجا است؟ خدايا كجاست؟ چكار ميكند؟ خدايا، اين را به زبان نمي‌آوري ولي در دلت ميگوئي. اين معنا در دلت موج ميزند و هر وقت به ياد او افتادي، فرزند تو كه محبوب تو است، از اين شهر و مملكت رفته است، ميداني زنده است، ولي نميداني كجا است؟ نميداني چه كار ميكند؟ تا به ياد او افتادي، تا اسم او را بردند، تا خودت به ياد او افتادي، فوري يك آه سردي از دل پر دردت ميكشي كه كجا است؟ يا رب، فرزندم چه مى‌كند؟

اين نشانه آن است كه تو او را دوست مى‌دارى. در فراق او مغموم هستى. مخصوص در خبر نداشتن از حالات او، مغموم و محزون هستى. حضرت يعقوب7 ميدانست، يوسف7 زنده است و مى‌دانست نمرده است، چون عزرائيل7 او را قبض روح نكره است. وقتي عزرائيل7 او را قبض روح نكرده است زنده است، اما نميدانست كجا است و چه مى‌كند؟

(ابيضت عيناه من الحزن و هو كظيم) [8] ، چشم‌هاي حضرت يعقوب7 از غصه سفيد شد. هروقت به ياد يوسف7 ميافتاد، مى‌گفت: آي پسرم كجا است؟ فرزند دلبندم كجا است؟ چه كار ميكند؟ همين غصه او را به گريه مياندا‌خت، همان گريه چشم‌هاي او را نابينا كرد.

اين نشانه است. اين‌جا ديگر پردهها دارد، اوج‌ها و موج‌ها دارد، همه آن را نميشود گفت. حالا اگر ما وقت ديگرى اين‌جا منبر رفتيم ته پياله‌اي بايد باشد كه درباره آن بگوييم. همه را يك پارچه بريزيم، فردا منبر برويم چيزي نداريم. امشب الحمدلله حافظهها كم شده است، اين نوارها هم خراب ميشود ان‌شاءالله! يا گرما و يا رطوبت آن‌ها را از بين ميبرد، شما هم حافظه نداريد، براي ما هم كه تكرار عادي است «هو المسك ما كررته» ؟؟؟ 56

يك پرده بالاتر آن،

هم و غمت به حدي ميرسد كه تو را از خوراك مي اندازد،

یك پرده بالاتر آن،

از خواب میاندازد.

عجب من محب كيف ينام كل نوم علي المحب حرام

لي في محبتكم شهود اربع و شهود كل قضيه اثناني

خفقان قلبي و افتراق مقاصدي و دموع عيني و اضطراب جناني

خدايا به حبيب خودت خاتم الانبياء9،

كه حبيب به دو معنا است، صفت مشبهه است، در اينجا هم اسم فاعل است و هم اسم مفعول است.

حبيب‌الله، يعني محب‌الله،

حبيب‌الله يعني محبوب‌الله،

چون هم محب و هم محبوب است.

خدايا به حبيبت خاتم الانبياء9، يك ذره از محبت امام زمان را به كام ما بچشان.

اگر به قدر يك نيم گرم از آن محبت به كام شما بيايد، اصلا شما را عوض ميكند. خودتان ميفهميد كه چه شدهايد و از آن‌طرف آن‌قدر محبت مي‌آيد كه الي ماشاءالله. يك ذره از اين‌طرف بيايد، يك خروار از آن‌طرف مي‌آيد. عجيب است، «من تقرب الي شبرا فقربت اليه ذراعا» [9] اين‌جا هركس يك سر سوزن محبت به امام زمان پيدا كند، يك تُن، نه يك خروار، محبت ميبيند. ديگر بعد از آن، «فظُن خيرا و لا تسئل عن الخبر»، ديگر بيشتر از اين جايز نيست حرف بزنم، حالا بماند.

شرح اين هجران و اين سوز جگر اين زمان بگذار تا وقت دگر

زماني كه طلبه‌هاي دل چسب و باب دندان گير من بيايد. همين‌ها را هم به جان خودم براي طلبهها گفتم، سايرين خيال نكنيد براي شما گفتم. شما را دوست مي‌دارم، اما من به عشق طلبهها مي‌آيم، ديگران هم به بركت آن‌ها بشنوند. اين حرف‌ها را جاي ديگر كمتر ميگويم. امشب يك چيزهائي براي طلبهها گفتم كه در هيچ منبري نگفتم.

خدايا به حق خاتم الانبياء9 ما را به راه ولايت ولي خودت امام زمام بدار.

ما را در ظل لواى ولايش در سير علمي و در سير عملي موفق‌تر بدار،

ديگر بس است.

منحال بن عمرو گفت: روزی از کنار خرابه شام مي‌گذشتم، دیدم زینالعابدین7 را، در میان خرابه، تکیه به دیوار داده است، عصايي به دست دارد، بدن لاغر شده است، زار و نحیف شده است. رنگ از صورت او پریده است. آمدم، خنده‌ای کرد، سلام کردم، یابن رسول الله! کیف اصبحت؟

قربانت بروم آقاجان، احوال شما چطور است؟

فرمودند: حال من چطور است؟ حال آن کسي‌که اسیر دست یزید است؟

منحال! عرب بر عجم فخر کرد، پیغمبر از عرب است. قریش بر سایر قبایل عرب فخر کرد، پیغمبر از قریش است، منحال، ما اولاد همین پیغمبر هستیم. ؟؟؟ 1:02:50 منحال با بنی اسراییل می‌کرد.

امشب شب جمعه است، باید گریه زیاد کنید، یکی از نوکرهای امام حسین7 هم آمده است، باید شما زیادتر گریه کنید. میخواهم همه شما اشك بریزید، طلبه ها، ؟؟؟ زیاد می‌شود. ؟؟؟

ای منحال،

؟؟؟ زن‌هاي ما را مي زدند. ؟؟؟

یا الله یا الله.

اهل علم در این کلمه بلند بنالید.

؟؟؟

ای منحال،

از کربلا تا این‌جا هنوز به ما نان سیر ندادهاند، و همه گرسنه آمدهاند.

چون نگریم من که من نور بصرکم کردهام سرزمین کربلا دور گهر گم کردهام

يك پسر گم کرد یعقوب7 از فراقش کور شد چون ننالم من که يك عالم پسر گم کردهام

؟؟؟ 1:05:0

بحق مولانا الحسین المظلوم7 و باهل بیته و اصحابه السعداء

با حال ناله و توسل

ده نوبت

یا الله

خدایا به سوز دل اولاد امام حسین7، به اشك‌هاي ريزان زن و بچه امام حسین7، همين ساعت امر ظهور و فرج امام زمان را اصلاح كن.

ما را به ديدار آن بزرگوار و خدمتگزاري او سرفراز فرما.

ما را در ظل لواي ولاي او، از هرخطا و اشتباه و از هر خطر و صدمه‌ای حفظ فرما.

دل ما را از محبت و ولايت ائمه طاهرين، سيما امام عصر مملو و متجلي فرما.

قلب مطهر آن بزرگوار را از ما راضي و خشنود فرما.

در پناه امام زمان، همه مسلمانان، از شر اشرار و ضر كفار، سيما يهود عنود و نصاري جهود حفظ فرما.

مسلمين را بر كفار غالب و مظفر و منصور و پيروز بدار.

هركس با اسلام و مسلمين مخالف است او را قلع و قمع فرما.

هركس مويد اسلام و مسلمين است، او را تائيد و تقويت فرما.

گرفتاري و پريشاني از عموم مسلمان، خاصه از شيعيان، بالاخص از حاضرين مجمع ما دور گردان.

بیماران ما، سيما چند بيمار منظور، لباس عافيت عاجل كامل بپوشان.

بیماری نافهمی را از ما دور گردان.

خيرات و بركات آسمانی و زمینی خود را بر ما موفر بدار.

روحانيت ما را محترم و معظم و موفق و مويد بدار.

روحانيون اين محل، سلسله جليله طلاب علوم دينيه، محصلين، كه خدا به حق امام زمان7 موسس اين اساس را و کسانی‌که تاييد می‌کند حفظ فرمايد، اين محصلين را بر توفيقاتشان بيفزايد.

نور علم و تقوا را در قلوب آن‌ها، بيش از پيش وارد بفرما.

آن پدر و مادر و اوليایی كه فرزندان خود را وادار به تحصيل علم در اين معبد می‌کنند، به آن‌ها طول عمر عطا بفرما.

آن‌ها که این مسجد را در صد و پنجاه، صد و هشتاد سال قبل بنا کردند، آن‌ها که در این مسجد عبادت تو را کردند، آن‌ها که در این مسجد مدت زمانی تحصیل علم دین می‌کنند، آنان‌که رفته‌اند، قرین رحمت فرما.

جوان مخصوصی از محصلین را که من کمتر فراموش میکنم، او را با علی اکبر7 امام حسین7 محشور فرما.

مرحوم حاج محمد حسین سعیدی را با ائمه طاهرین محشور فرما.

آنان‌که موجود هستند و مشغول هستند بر تاییداتشان بیافزا.

توفیق و تایید موسس این انجمن، جناب آقای مجتهدی را روز افزون بفرما.

حاضرین مجمع ما، مرد و زن، هر حاجت شرعیه دیگر دارند برآور.

خدمات و زحمات از موسسین مجلس و خدام مجلس، به کرم خودت قبول بفرما.

پاداش جمیل، اجر جزیل در دنیا و آخرت به همه خدمتگزاران امام حسین7 سیما حاضرین مجلس ما عطا بفرما.

بالنبی وآله.